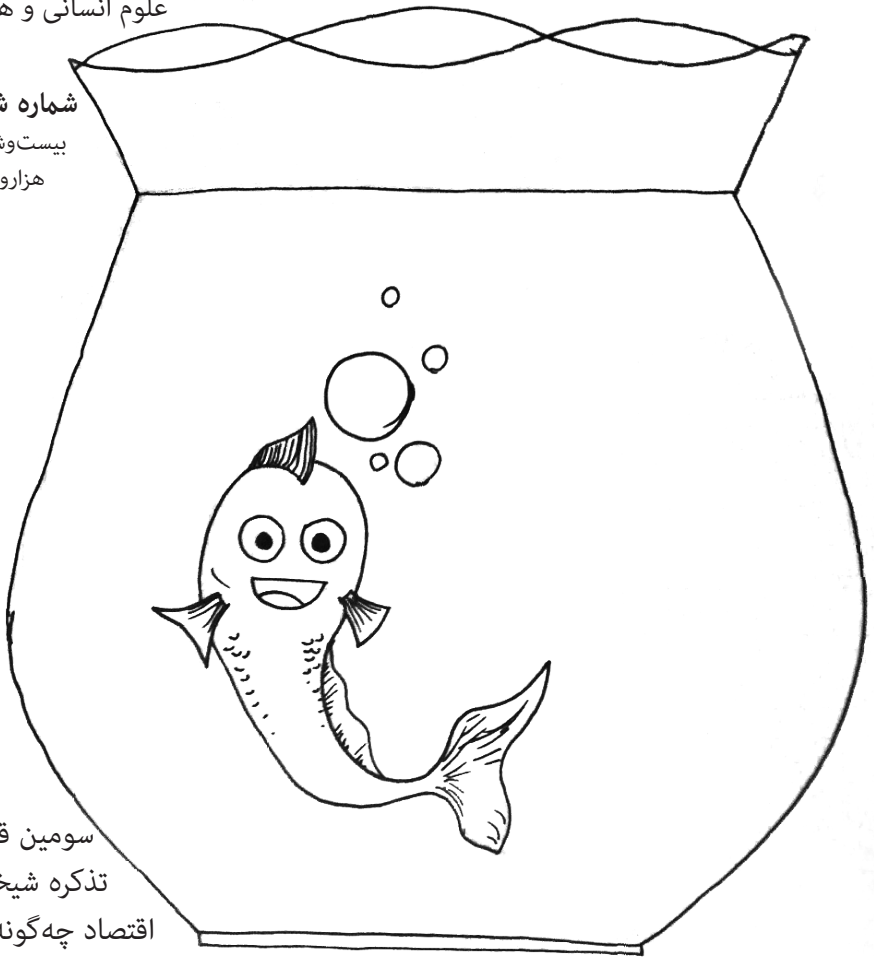




نشریه‌ی گروه پژوهشی
علوم انسانی و هنر دبیرستان
علامه حلی

شماره ششم دوشنبه،
بیست‌وششم اسفندماه
هزار و سیصد و نود و دو



همراه با:
سومین قلم از فلسفه
تذکره شیخنا آقای عزّتی
اقتصاد چه گونه کار می‌کند؟
گفتاری از مسعود فراستی

... و چند یادداشت دیگر

فهرست

سرمقاله

حبیب دانشور

خب./ چند وقتی که گذشت مدرسه شاهد مهم‌ترین اتفاق پژوهشی سالش بود؛ یعنی سی‌مینار. همه وقتی اولین بار پاشون رو تو مدرسه می‌گذارن حتماً یکی از مهم‌ترین واژه‌هایی که می‌شنون «سمینار»ه، و بعد از یک‌سال هم نوبت خودشون می‌شه که برگزارکننده‌ی همین سمینار باشن. به هر حال خوشحالم که سی‌امین سمینار هم به همت بچه‌های دوم آبرومند برگزار شد.

از اینجا به بعد روی صحبت‌م بیشتر با سمیناری‌هاست؛ بچه‌هایی که حداقل دو سه ماه از امسال‌شون رو وقت گذاشتن برای برنامه‌ریزی و کارای اجرایی و علمی سمینار. اولاً که خسته نباشید! و در ثانی به خاطر این‌که که به شدت درکتون می‌کنم و حدس می‌زنم خیلی‌هاتون بعد از روز اختتامیه‌ی سمینار خیلی احساس ناراحتی می‌کنید؛ از اون جایی که چند ماه با یه هدف مشخص داشتید حرکت می‌کردید و حالا به اون هدف رسیدید و نمی‌دونید ادامه‌ی مسیر قراره با چه هدفی و به کدام سمت پیش برید.

خلاصه که این حس اگر به‌تون دست داده بدونید که سال‌قبل‌های شما هم چنین حسی رو تجربه کردن. یادمه خودم عصر روز اختتامیه وقتی اومدم خونه گریه کردم. و باز یادمه بعد از عید هم دیگه اون کسی که قبل از سمینار بودم، یا تو بازه‌ای که داشتیم مقدمات سمینار رو می‌چیدیم، نبودم.

به هر حال خیلی زود، شاید بعد از فروردین و یا حداکثر اردیبهشت، بچه‌ها از اون حس و حال خارج می‌شن و سمینار هم مثل خیلی از چیزای دیگه تبدیل می‌شه به خاطرات‌شون و همیشه از فکر کردن به‌اش لذت می‌برن، این بیت رو هم از خیام در شماره آخر نشریه‌ی سمینارمون چاپ کردیم که احساس می‌کنم برای شماها هم موضوعیت داشته باشه:

این قافله‌ی عمر عجب می‌گذرد / دریاب دمی که با طرب می‌گذرد

از سمینار که بگذریم، این شماره آخرین شماره‌ی نشریه‌ی ویرگول در سال ۹۲ هم هست. اومدن عید رو از طرف خودم و تمام بچه‌هایی که با این نشریه هم‌کاری می‌کنند به شما تبریک می‌گم و امیدوارم سال ۹۳ موفق‌تر و شادتر باشید.

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی / از این باد ار مدد خواهی، چراغ دل برافروزی

یک قُلپ فلسفه

چرا من تنها موجودِ زنده‌ی جهان نباشم؟ - ۳

خلاصه گفتاری از یک نشست

قصه

پرستار مادر بزرگ

اقتصاد چه‌گونه کار می‌کند؟ - ۱

بیمارِ ایرانی، بیماریِ هلندی

درس‌نامه‌ی نظریه‌ی ادبی - بخش اول

درباره‌ی یک نویسنده

مصطفی مستور

حکایت

از آن عید، به این عید

بررسی تطبیقی ادوار موسیقی ایران و موسیقی غرب

بخش اول

گالری

بهاریه

دست‌اندرکاران



یک قُلُب فلسفه

چرا من تنها موجود زنده‌ی جهان نباشم؟ - ۳

محمد میرزاعلی

است! را از عبارت «هواشناسی اعلام خواهد کرد که فردا برف می‌آید» نتیجه بگیریم، و این که هواشناسی این را اعلام خواهد کرد را از این که دوست مان گفته است «فردا مدرسه‌ها قطعاً تعطیل‌اند»!

پس در زنجیره‌ی «علت‌های صدق» نمی‌توانیم از گزاره‌های غیربنیادی‌تر برای اثبات گزاره‌های بنیادی‌تر استفاده کنیم؛ این کار اصطلاحاً «دور منطقی» است و باطل است. چه راهی باقی می‌ماند؟ یک راه این است که این زنجیره تا ابد ادامه پیدا کند و این‌طور دیگر هر گزاره‌ای از گزاره‌ی قبلی استنتاج شده است. اما آیا این ممکن است، و ما، در عالم واقع، می‌توانیم بگوییم این زنجیره در نهایت به یک گزاره‌ی درست می‌رسد؟ به نظر می‌رسد که نه، چون اگر گزاره‌ای صادق است ما بایست «بعینه» نشان بدهیم که به کدام گزاره‌ی صحیحی ختم شده است، و در این زنجیره خبری از آن گزاره نیست. پس «تسلسل منطقی» هم باطل است. در نتیجه تنها راه این است که به گزاره‌هایی رسیده باشیم که صادق بودن‌شان را از جای دیگری کسب نکنند. یعنی «زنجیره‌های صدق به گزاره‌های ذاتاً صادق ختم می‌شوند.» چه گزاره‌هایی هستند که درست بدون استدلال می‌پذیریم‌شان، و اصلاً به چه حقی این کار را می‌کنیم؟

اولین بار پرسیدم که چه دلیلی وجود دارد که آدم‌های دیگری که می‌بینم واقعاً وجود داشته باشند؟ یا حتاً خود من. بعدتر صحبت به این‌جا کشید که اگر «من وجود دارم» - یا هر گزاره‌ای - بخواهد صادق باشد بایست چه ویژگی‌ای داشته باشد؟ در جواب گفتم: گزاره‌ای که از گزاره‌ی درست دیگری نتیجه گرفته شده باشد، قطعاً صادق خواهد بود؛ این بدیهی ست. حالا اگر گزاره‌ای از گزاره‌ای دیگر استدلال نشده باشد، پس نمی‌تواند صادق باشد؟ یعنی آیا «صادق» از نظر منطقی مساوی ست با «استدلال‌شده»؟

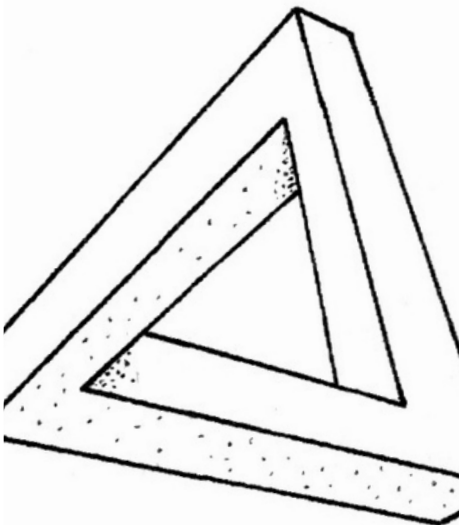
بیانید جهانی را فرضی کنیم که در آن هر جمله‌ی راستی، بالآخره لاقلاً از یک جمله‌ی راست دیگر نتیجه گرفته شده است. مثلاً A از B، B از C، از C از D و... إلى آخر. این زنجیره واقعاً بدون نقص می‌تواند وجود داشته باشد، و هر جمله‌ای به جمله‌ی صادقی به شکلی مرتبط باشد که آن‌هم خودش از جمله‌ی صادقی دیگری نتیجه شده باشد؟ به نظر می‌رسد وجود چنین زنجیره‌ای محال است. اما چرا؟

این جملات صادق را در نظر بگیرید:

...A, B, C, D, E

این زنجیره دارد به سمت گزاره‌های «بنیادی‌تر» حرکت می‌کند، چون صدق گزاره‌های بعدی مقدم بر صدق جملات قبل‌تر از خودشان است. مثلاً راست بودن A از راست بودن B استنتاج شده، پس B - لاقلاً در ذهن ما - زودتر از A صادق بوده، چون صدق A را نتیجه داده است. نتیجه این‌که ما داریم به سمت گزاره‌های ریشه‌ای‌تر و زودتر-صادق می‌رویم.

این زنجیر در ادامه نباید از گزاره‌های قبلی استفاده کند - چون آن‌ها هنوز صادق نیستند و قرار است صدق‌شان را از رسیدن این زنجیره به گزاره‌ای صادق نتیجه بگیریم. در واقع ما نیایست در این زنجیره «دور» داشته باشیم؛ مثلاً بگوییم A از B، B از C و C از همان A نتیجه گرفته شده. چون صادق بودن A متوقف است بر صادق بودن C، و هم‌زمان صادق بودن خود C متوقف است بر صادق بودن A پس هیچ کدام از این دو دیگر صادق نخواهد بود؛ مثل این‌که «فردا مدرسه‌ها تعطیل



خلاصه گفتاری از یک نشست

| مسعود فراستی

[توضیح ویراستار: متن زیر بخش‌هایی از سخنان مسعود فراستی ست که برای گفت‌وگویی صمیمی با دانش‌آموزان دبیرستان علامه حلی، به سالن شهید بهشتی مرکز آمده بود. این نشست هفت‌آمین نشست از سری نشست‌های گروه علوم انسانی بود که در ۳۰م بهمن‌ماه با حضور این منتقد ارجمند برگزار شد. بخش‌هایی از این گفت‌وگو را که درباره‌ی معیار هنر خوب، تأثیر فرم و وظیفه‌ی هنر است، پیش رو دارید.]

معیار یک فیلم خوب

معیار فیلم خوب چیست؟ این سوال همیشه از من پرسیده می‌شود؛ معیار فیلم خوب، داشتنی هدف خوب نیست. چون همه هدف خوبی دارند. حتی آن‌هایی که بد فیلم می‌سازند هدف‌شان خوب است... من معیارم برای فیلم خوب پاهایم است! نه فکر، نه دستم، نه چشم‌هایم: پاهایم. اگر فیلمی خوب باشد من از اول تا آخر آن فیلم پاهام تکان نمی‌خورم ولی اگر آن فیلم بد باشد، پاهایم خیلی تکان می‌خورند. حتی ممکن است بعد از دو سه دقیقه پاشوم و از سالن بروم بیرون.

مثلاً من گاهی وقت‌ها به مادرم سر می‌زدم. مادرم هم داشت از این سریال‌های تلویزیونی را می‌دید. می‌گفتمش آخر مادر این‌ها چیست که می‌بینی؟ او هم می‌گفت: سرم گرم می‌شود دیگر. بعد می‌نشست و اصلاً انگار نه انگار من آمده‌ام. خلاصه بعد چند دقیقه می‌گفت مسعود! راستی چایی می‌خواهی؟ حالا این را گفتم که بگویم کجا تماشاچی به خودش اجازه می‌دهد از جلوی تلوزیون بلند شود؟ دقیقاً جایی که فیلمساز اشتباهی در فرم مرتکب شده که تماشاچی را از فیلم پس می‌زند؛ یک بازی غلط، یک چرخش دوربین غلط، یک تدوین اشتباه، باعث پس‌زده شدن مخاطب می‌شود. شاید مادرم نمی‌دانست که از نظر تئوریک این اتفاقات افتاده، ولی واکنشش این بود که از فیلم جدا بشود.



قصه پرستار مادر بزرگ | امیرحسین هاشمی

پرستاری که برای مامان بزرگ گرفته بودیم از آن زن‌هایی بود که صدای دورگه دارند و بوی سیگار می‌دهند. هیچ وقت سیگار کشیدنش را ندیده بودم اما تصویرش در ذهنم با چوب‌سیگار و کفش پاشنه بلند گره خورده، از آن زن‌هایی که وقتی بچه‌ای دوست‌شان داری و وقتی بزرگ می‌شوی دیگر نمی‌خواهی ببینی‌شان.

به ندرت زنگ می‌زد خانه‌مان. فقط گاهی که می‌خواست چند ساعتی مرخصی بگیرد یا چیزی لازم داشت، آن هم برای خودش نه؛ برای مامان بزرگ. برعکس پرستارهای قبلی، مادرم با این یکی مشکلی نداشت، تا آن شبی که ساعت یک تلفن خانه‌مان زنگ خورد. شماره‌ی خانه‌ی مامان بزرگ افتاده بود. صدای دورگه‌ی پشت خط می‌خواست بداند قبله کدام طرفی است. مادرم وقتی با عصبانیت قطع کرد، گفت: «بعد دو سال تازه می‌پرسه قبله کدام‌وره. وقت و قتش نماز نمی‌خونه.»



این فرم است که می‌تواند پای من را ثابت نگه دارد. آن کسی که سینما بلد است می‌داند دوربینش را کجا بگذارد که بیشترین تأثیر را بگذارد. ممکن است اگر در زاویه‌ی دیگری می‌گذاشت ظاهراً «زیباتر» می‌بود، ولی آن «تأثیر» را نمی‌گذاشت. یعنی در هنر هم که می‌گویند بحث اصلی تولید زیبایی است - حرفی که از دروان افلاطون و سقراط و ارسطو زده شده تا به امروز - به نظر من در لایه‌ی بعدی اهمیت قرار دارد و در لایه‌ی اول، «تأثیرگذاری» مهم است؛ تأثیرگذاری‌ای که به زیبایی برسد.

اهمیت سینما و تصویر

ما - ایرانی‌ها - کلاً بیشتر به شعر و کلام عادت داریم تا تصویر، برای همین هم هست که خیلی سینمای خوبی نداریم. نقاشی و باقی هنرهای تصویری هم همین‌طور. مثلاً آمریکایی‌ها کلاً با سینما حرف‌شان را بیان می‌کنند. من معتقدم که اگر یک روزی ارتش آمریکا ناپود شود و تمام تفنگ‌هاشان از دست برود، باز هم ابرقدرت خواهند شد؛ چون با سینمایشان می‌توانند کاری کنند که اسلحه بفروشند. ولی ما چه‌طور؟ سینما برایمان شوخی ست... سینما باید بیاید و جزو فرهنگ ما قرار بگیرد. من حتی به وزیر فرهنگ پیشنهاد کردم که سینما بیاید جزو طرح در مدارس ما. بیاید در دبیرستان‌ها که بچه‌ها بتوانند فیلم کوتاه بسازند. بتوانند حرف‌شان را در قالب یک فیلم بیان کنند. این به نظرم باید از اینجا شروع بشود. باید با این دوربینی که الآن همه دارند و کامپیوتر و این چیزها، کارهای جدی کرد.

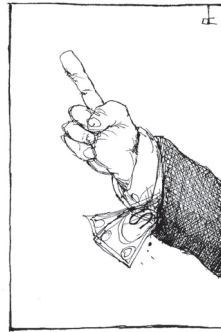
وظیفه‌ی هنر

هنر باید در نهایت ما را آدم‌تر بکند. باید در ارتقای انسانیت ما گام بردارد. این که ما یک فیلمی بسازیم که بعد از دیدن آن فیلم یکی دست به خودکشی بزند، این هنر نیست. ما می‌توانیم در زشتی‌ها زیبایی‌ها را هم ببینیم. برای نمونه یک‌روزی حواریون حضرت عیسی داشتند از مسیری می‌رفتند که یک سگ گر را می‌بینند. همه‌شان گفتند که چه سگ زشتی ست، اما حضرت عیسی گفت «ولی چه دندان‌های زیبایی دارد!». این نبود که گری‌اش را ندیده باشد، ولی دندان زپاش را هم دید. من نمی‌گویم انتقاد نکنید، اصلاً همه چیز را نقد کنید! ولی زیبایی‌ها را هم نشان بدهید. یک راه نجاتی بگذارید که وقتی کسی از سالن می‌آید بیرون نرود خودکشی کند. هنر می‌تواند فقر را نشان بدهد، طبیعتاً هیچ‌کسی توی پر قو نخواهیده است، ولی این باید من را مسلح کند که برای بهبود وضعیت تلاش کنم.

اقتصاد چه گونه کار می کند؟ -۱

بیمار ایرانی، بیماری هلندی

شیر امیرکوئی



شما «زمان» دارید و احتمالاً برای استفاده از وقت، برنامه ریزی می کنید. شما «پول» دارید و دوست ندارید جیب تان را خالی ببینید. چه زمان و چه پول و چه خیلی چیزهای دیگر «داشته» ها و «منابعی» (Resource) هستند که شما از آن ها بهره مندید و آن ها را

به نحوی مصرف می کنید. همین جاست که اقتصاد به عنوان «توصیف کننده و تحلیل گر نحوه استفاده ی شما از منابع»، مطرح می شود. اقتصاد مانند موجودات زنده، تغذیه و رشد می کند و به محرک، عکس العمل نشان می دهد و می زاید و «بیمار» می شود. بیماری اقتصاد نیز از «علائم» آن هویدا ست؛ هر رشد ناگهانی و هر افول ناگهانی، هشدار ست برای اقتصاد که اگر درمان نشود آن را -مانند ایران- به کام «رکود تورمی» (معادل مرگ در اقتصاد) می کشاند. رکود تورمی به این معناست که در عین حال که افزایش قیمت ها بیداد می کند (رشد قیمت ها با نرخ بیش از ۱۰ درصد)، حجم تولیدات کشور در حال کاهش است. دلایل متعددی برای ابتلا به رکود تورمی وجود دارد که یکی از آن ها ابتلای اقتصاد به «بیماری هلندی» است.

به راحتی با ۶۰ هزار تومان در ماه زندگی می کردید، اکنون دیگر بازگشت به هزینه ی قبلی ممکن نیست چون شما به سبک زندگی جدید عادت کرده اید. با افزایش درآمد، مخارج شما نیز افزایش یافته و در صورت کاهش درآمد به سطح سابق، «عادت مصرفی» شما تغییر نخواهد کرد. شاید شما بتوانید مخارج خود را کم کنید و با سازگاری و تحمل فشار زیاد، کاهش پول توجیبی را تحمل کنید، اما برای یک کشور، کاهش مخارج به این صورت میسر نیست. اتفاقی مشابه مساله ی پول توجیبی شما برای کشور هلند در سال ۱۹۵۹ میلادی رخ داد. در این سال، یک میدان گازی بزرگ در خرونینخن (Groningen) کشف شد و از قضا، کشف این میدان مصادف شد با نیاز بحرانی اروپا به گاز در سال های دهه ی ۱۹۶۰ میلادی. صادرات گاز هلند به اروپا رشد چشم گیری یافت و درآمد قابل توجهی نیز از این راه عاید این کشور شد. با این افزایش درآمد عادت مصرفی دولت و ملت هلند نیز تغییر کرد و رو به فزونی گذاشت و اما، پس از گذران اروپا از بحران انرژی، صادرات گاز هلند نیز کاهش یافت در حالی که عادت مصرف صرف دست نخورده باقی مانده بود.

اما راه حل چیست؟ این گونه نیست که هر کشوری که از مواهب طبیعی بهره می برد با بیماری هلندی دست و پنجه نرم کند، زیرا اگر درآمد حاصله از این منابع به جای توزیع میان مردم، صرف گسترش و رونق کارخانه ها و تولید داخلی شود، نه تنها باعث بیکاری کمتر و اشتغال بیشتر می شود بلکه منجر به شکوفایی و رونق اقتصاد نیز می شود. رسیدن به این نقطه که درآمدهای نفتی به عنوان محرک سایر صنایع و بخش های تولیدی کشور مورد استفاده قرار گیرند، عزمی جزم و دستی توانا می طلبد.

ذکر شیخنا الاستاد آقای عزتی

حبیب دانشور

آن ضد امپریالیسم جهانی، آن مخالف دوستی های خیابانی، آن قدش بلند و مویش بلند و چشمش آبی، آن دارای جمیع کمالات اکتسابی، آن کاپتالیسم را نقد به جد، آن سوسیالیسم را همیشگی منتقد، آن قلمش سریع و کلامش زیبا، آن با تمام آذریان آشنا، آن طالعش سعد و بختش میمون، آن دوستدار هر نوعی از تیریبون، آن دست اندرکار در هر کار، آن صاحب داغ ترین اخبار، آن در ادبیات پیرو دکتر خاثری، استادنا الی الازل: عقیلی عزتی - کژال... مشاغل.

فرض کنید پول توجیبی ماهانه ی شما ۶۰ هزار تومان است و در میان ناباوری همگان، در حالی که معدل ترم اول شما ۱۲.۰۵ بوده است، ترم دوم را با معدل درخشان ۱۶.۰۵ پشت سر می گذارید. در این شرایط، پدر شما برای قدردانی پول توجیبی شما را به ۱۲۰ هزار تومان افزایش می دهد. یعنی اگر قبلاً می توانستید روزانه ۲۰۰۰ تومان خرج کنید، الان روزانه ۴۰۰۰ تومان دارید. حالا می توانید یک دبل چاکلت و یا یک قوطی اسپریت بیشتر بخردید. یعنی سوسیس بندری شما تبدیل به هات داگ می شود. حال فرض کنید که یک سال به همین منوال بگذرد تا خرداد سال بعد که پدر شما تصمیم می گیرد برای جرمیه، رقم پول توجیبی را به همان ۶۰ هزار تومان گذشته بازگرداند؛ زندگی غیرممکن خواهد شد. در حالی که تا سال قبل

امام اهل نظر بود و در جمع سران سر بود و از اقصا نقاط جهان با خبر بود و سیمایش منور بود و کلامش از همه بهتر بود و از این روست که «بلیغ‌العلماء» نامیده‌اندش.

آورده‌اند روزی طفلی ایشان را پرسیدن گرفت که از چه روست از کتاب اجتماعی مصوب علمی ما را نمی‌آموزید، آی نکته‌ای ندارد و یا سببی دیگر؟

شیخنا نیشخند زدی و گفتی: «نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست؟» و چون این پاسخ بشنید طفل از وادی علم برید ترک تحصیل گزید و الی القیامه با کسی از این سر کلامی نراند...

و دیگر آورده‌اند که در سنه هزار و سیصد نود یک قصد سفر فرنگ کرد و زین رو دلار ابداع کرد. از قرار دلاری هزار و چهارصد و بیست و سه قران و چند روز سفر نرفت و دلار را فروخت از قرار دلاری سه هزار و چهارصد و نود و شش قران. و پس از آن قصد پراپد کرد و خرید و و بعد از هفته‌ای چند ده میلیون بیشتر فروخت و نیز پسته‌ای خرید و پسته را نخورده فروخت و ایشان را از این قبیل مکارم فراوان است.

و گفت: جامعه‌شناسی ام العلوم است ازیرا که هیچ علمی نیست مگر آن که مردم جمع شوند در جایی و فعلی انجام دهند و علمی یافت شود. و گفت ازیراست که سقراط و افلاطون و ارسطو قبل از این که هرچه باشند جامعه‌شناس بوده‌اند.

و گفت: تجرد، مردان را زندگانی به پادشاهی ست و خاکسپاریش به نامردمان ماند و تأهل ایشان زندگانی چو بردگان است و خاکسپاری چون سلاطین.

و از این قبیل درر کلامی زیاد افشانی‌دندی که قلم را تاب آن نبود و چیست چاره که هر جریده‌ای را پایانی می‌بایست.

درس‌نامه‌ی نظریه‌ی ادبی - بخش اول

علی فلاحت

نظریه ادبی چیست؟ اجازه بدهید جواب شما را در یک جمله و یا یک پاراگراف ندمم و بعد با سوال دیگری شروع کنیم: آیا تا به حال اثری ادبی خوانده‌اید؟ شاید با لبخندی پاسخ شما این باشد که: این چه سوالی است؟ حتماً هرکسی در زندگی‌اش

حداقل یک اثر ادبی خوانده است! بسیار خوب. حالا به سوال بعدی می‌رسیم: از کجا متوجه شده‌اید که این اثر یک اثر ادبی بوده است؟ می‌دانیم که بعضی از آثار در زمره‌ی ادبیات محسوب می‌شوند و برخی نه. هرکتاب چاپ‌شده‌ای ادبیات محسوب نمی‌شود. در کتاب‌فروشی‌ها، کتاب‌ها در بخش‌های مختلفی دسته‌بندی و چیده شده‌اند و یکی از بخش‌ها «ادبیات» یا «داستان و ادبیات» است، که مقوله ادبیات را از سایر متون چاپ شده متمایز می‌کند. اصلاً چه چیزی باعث می‌شود که متنی در بخش ادبیات گذاشته شود و کتاب دیگری در بخش تاریخ قرار گیرد؟

نظریه‌های ادبی به اندازه خود ادبیات قدمت دارند. نظریه‌ی ادبی به مجموعه دیدگاه‌هایی اشاره دارد که طی سی یا چهل سال گذشته بر چگونگی تفکر، تدریس و تولید ادبیات در کالج‌ها و دانشگاه‌های اروپا و آمریکا تأثیر فراوان داشته است. نظریه ادبی اصطلاحی فراگیر است مشتمل بر رویکردهای مختلف به متون-اعم از ادبی و غیر ادبی. اگر این رویکردها جنبه مشترکی داشته باشند، اشتراک‌شان در این است که همه آن‌ها به عواملی می‌پردازند که بر چگونگی نگارش آثار، و این‌که چگونه می‌توانیم آن متون را بخوانیم تأثیر می‌گذارد. نظریه‌ی ادبی محصولی است میان‌رشته‌ای متشکل از زبان‌شناسی، روانشناسی، انسان‌شناسی، فلسفه، تاریخ، اقتصاد، مطالعات قومی، علوم سیاسی و... بیشتر مباحث طرح‌شده در نظریه‌ی ادبی با چیزی که تحت عنوان ادبیات می‌شناسیم ارتباط اندکی دارد.

پس چرا نظریه‌ی ادبی جزو لازم و ارزشمندی از آموزش ادبیات است؟

درحال حاضر وقتی نظریه ادبی را به کار می‌گیریم چه می‌کنیم؟ خوب در گذشته هنگام تحلیل یک شعر یا داستان این سوال را مطرح می‌کردند که چرا این واژه این‌جا قرار گرفته است؟ اکنون نیز هنوز با همین سوال شروع می‌کنند اما جواب‌ها بیشتر در پاسخ به این سوال است که: این واژه چه می‌کند، چگونه عمل می‌کند، چه چیزی تولید می‌کند؟ هنوز هم مبنای خوانش‌ها از ادبیات و هر متن دیگری همین است، اما حالا وقتی قطعه‌ای از متنی را تحلیل می‌کنند و ساختار و صور خیالی‌اش را درک می‌کنند، دست از سوال کردن بر نمی‌دارند. به جای پرسیدن این سوال که «این به چه معناست؟» وقت بیشتری را صرف پرسیدن این سوال می‌کنند که این واژه/تصویر/ متن چه می‌کند؟ ادبیات را نباید یک موضوع «صرفاً» سرگرم‌کننده دید، بلکه باید دید چه کاری انجام می‌دهد. این تفکر سبب می‌شود به جای آن‌که ادبیات را جزئی خودایستا و

زن به دیواری آسانسور تکیه داد. زُل زد به مرد که هنوز محو کف آسانسور بود. محو جایی بین کفش‌هاش. چراغ‌های کوچک راهنمای طبقات آسانسور انگار که نور بی‌رمقی را به هم دست به دست کنند، یکی بعد از دیگری روشن می‌شدند. سیزده، چهارده، پانزده.

مجزا از زندگی واقعی بدانیم، آن‌را جزئی از یک زندگی بزرگ‌تر بدانیم. متون ادبی، مانند سایر انواع متون، دنیایی را که در آن زندگی می‌کنیم تولید می‌کنند و نظریه ادبی ابزاری است یا بهتر بگویم مجموعه ابزاری است که ما را قادر می‌سازد نحوه‌ی وقوع این مسأله را بررسی کنیم.

در نظریه‌های ادبی و آموختن آن‌ها همواره باید به طرح این پرسش که این متن چه معنایی دارد بپردازیم. به این که یک متن چگونه معنا می‌دهد؟ چه چیزی تولید می‌کند و چه تاثیری بر ما و بر دنیای ما دارد. نظریه ادبی اساسا به این مسائل می‌پردازد. و به همین دلیل یادگیری آن اهمیت دارد. نظریات ادبی برخی از تصورات ما را درباره‌ی جهان توضیح می‌دهند و عملکرد برخی از مکانیسم‌های تولید معنا را تشریح می‌کنند، معنایی که گاه جهان‌شناسی یا صرفا سازوکار جهان نامیده می‌شود، هم‌چون نظریاتی که توضیح می‌دهند معنا چگونه ساخته می‌شود و چه می‌سازد. نظریاتی هستند که نحوه عملکرد برخی قواعد نانوخته جهان را تشریح می‌کنند. به نظر می‌رسد این نظریات ارزش دانستن داشته باشد.



قطره‌ای آب شور از گوشه‌ی چشم مرد تا روی گونه‌اش سُرخورد و بعد بارید بین کفش‌ها. درست جایی که مرد هنوز خیره بود به آن‌جا. هفده. درهای آسانسور باز شد."

درباره‌ی یک نویسنده

مصطفی مستور

محمد میلاد احمدی

"دکتر مفید دکمه‌ی طبقه‌ی هفدهم را فشار داد و زُل زد به کف آسانسور. جایی بین کفش‌هاش. نمی‌خواست به صورت افسانه نگاه کند. یا نمی‌توانست.

«بیش گفتم سرما می‌خوری مادر، نرو پایین. اما رفت. صبح که رفتم برای صبحانه بیدارش کنم، گفت کتف‌هام درد می‌کنه. پیراهنش رو که بالا زدم دیدم کمرش کبود شده. بس که زنجیر زده بود. به تو نگفتم که ناراحت نشی. کمرش رو پهاد مالیدم و گفتمش دیگه حق نداره این کار رو بکنه. گفتمش هنوز ده سال تموم نشده. بیش گفتم اگه بری به بابات می‌گم. اما شب باز رفت. همون شبی که

دکتر همایون با سهیلا مهمون ما بودند. به تو گفتم رفته با جواد درس بخونه، اما دروغ گفتم. دروغ گفتم، محمد».

مصطفی مستور اصالتاً اهوازی است و در رشته‌ی مهندسی عمران در مقطع کارشناسی و در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی در مقطع کارشناسی ارشد از دانشگاه شهید چمران فارغ‌التحصیل شده است. او یکی از نویسندگان، پژوهشگران و مترجمان موفق ادبیات بعد از انقلاب به شمار می‌رود. کتاب‌های مستور را اول دبیرستان که بودم، همه را یک‌جا و پشت هم خواندم. چندین و چند کتاب کوچک (به لحاظ تعداد صفحات)، با جلد‌های رنگی‌رنگی، که اکثراً هم ارزان‌قیمت بودند و به چاپ‌های بالای بیست رسیده بودند.

نثر مصطفی مستور، ساده و روان و نزدیک به گفتار است؛ و عبارات و جمله‌ها خیلی کوتاه و واضح‌اند؛ از این جهت خواندن کتاب‌هایش خیلی طول نمی‌کشد و حوصله‌ی زیادی هم نمی‌خواهد؛ اما تفکر غالب مستور، نوعی واقع‌بینی همراه با غم‌گینی است. مستور برای غم و رنج آدم‌ها در زندگی فردی و اجتماعی‌شان اصالت قائل است و انواع مشکلات و دغدغه‌های جامعه‌ی ایرانی ده سال اخیر را بدون حاشیه و نگاه‌های خاص بیان می‌کند.

به نظرم کتاب‌های مستور، که هم رمان و داستان کوتاه، و هم نمایشنامه و شعر نو اند، مثل قهوه‌ی خالص می‌مانند که هرچند شیرین و معمول نباشند، اما خاصیتی دارند که در هیچ کتابی نیست و در قلم هیچ نویسنده‌ای پیدا نمی‌شود.

متنی که خواندید، قسمتی از رمان استخوان خوک و دست‌های جذامی بود که از جمله معروف‌ترین رمان‌های این نویسنده است.

حکایت

از آن عید، به این عید

علی ایرانی

بهار تا چند سال پیش معنائیش آن بود که خانواده‌های فامیل از چند روز قبل وسایلشان را جمع کنند و بپایند خانه‌ی پدربزرگ؛ آن‌هایی که در تهران بودند این‌جور و آن‌هایی که در تهران نبودند هم روز عید بالاخره سر می‌رسیدند. اصلاً تو بگو که عید باید در خانه‌ی پدربزرگ معنا پیدا می‌کرد؛ همه‌ی فامیل کنار هم دیگر باشند، بچه‌ها و بزرگ‌ترها هم دیگر را ببیند و...

ما بچه‌ها می‌نشستیم به پلی‌استیشن-دو و جام «فیفا» گذاشتن و یا آن‌که پا می‌شدیم به فوتبال در حیاط کوچک خانه‌ی پدربزرگ. بعضی وقت‌ها -که نوجوان‌ها و جوان‌های فامیل

هم همراهی می‌کردند- فوتبال در همان حیاط کوچک جنبه‌ی حیثیتی پیدا می‌کرد، سطح مسابقات بالا می‌رفت و گل‌گل هم کم‌ترین پی‌آمدش بود. گاهی در همان حیاط کوچک برمی‌خاستیم به والیبال؛ آن شلنگ حیاط را آویزان می‌کردیم و حیاط کوچک را تقسیم می‌کردیم به دو قسمت کوچک‌تر. گاهی هم وسطی! باز هم در همان حیاط کوچک. کوچک‌بودنش خیلی مهم نبود، اصلاً انگار حس نمی‌کردیم کوچک بودن را. کوچک‌بودن حیاط گاهی فقط بهانه‌ای می‌شد برای غُر-زدن جوان‌هایی که حال-و-هوای بازی را نداشتند.

لحظات قبل از عید لحظاتی دوست‌داشتنی بود؛ مایی که از شهری دیگر آمده بودیم در طبقه‌ی بالای خانه‌ی پدربزرگ مستقر شده بودیم. دقیقه‌های مانده به عید، مادر صدامان می‌کرد و لباس‌های نوی قاچم شده را جلویمان می‌گذاشت. ما هم که شیفته‌ی لباس‌های نو! همه‌چیز نو. از جوراب و شلوار و پیراهن و تا کفش. می‌رفتیم طبقه‌ی پایین، همگی دور هم، دور پدربزرگ. صدای توپ که می‌آمد برمی‌خاستیم به بوسیدن هم‌دیگر و طبعاً شروع از پدربزرگ. در این حین عمو و عمه‌هایی که دیر کرده بودند هم می‌رسند و خانه می‌شد غلغله و پر از آدم؛ همان چیز دوست‌داشتنی که این روزها سر-و-کله‌اش پیدا نیست. کمی که از لحظه‌ی عید می‌گذشت و آدم‌ها می‌نشستند به گپ-و-گفت. کم‌کم وقت عیدی‌دادن و گرفتن سر می‌رسید. ما پسرهای فامیل که رفته بودیم بالا به پلی‌استیشن-دو، تا بوی عیدی‌دادن به مشام‌مان می‌رسید («بچه‌ها! عیدی!»)، بدو خودمان را به طبقه‌ی پایین می‌رساندیم و به صف می‌ایستادیم جلوی کسی که عیدی‌دادن را شروع کرده بود.

قبل‌تر از پدربزرگ، وقتی که مادربزرگ هم زنده بود را یادم نیست، اما باید خیلی بهتر و دوست‌داشتنی‌تر بوده باشد. از زمان مادربزرگ همین یادم مانده است که در بدستان گاهی اوقات خانواده می‌آمدند و از سر کلاس برمی‌داشتند که برویم سفر.

پدربزرگ کم‌کم معنا پیدا کرد و بعدش هم معنائیش ماند، اما خودش رفت. خودش که رفت کمی فهمیدم که «چراغ خانه (یا فامیل) که خاموش می‌شود» یعنی چه. پدربزرگ رفت و دیگر مدت‌هاست که دور هم جمع نمی‌شویم. انگار این اتفاق فراگیری است که بچه‌ها فامیل که بزرگ می‌شوند، بزرگ‌ترها که می‌روند، دیگر آن شور و شوق بزرگ‌ها برای دور-هم-جمع‌شدن هم از بین می‌رود. حالا این روزها، عیدها را در خانواده‌ی خودمان جشن می‌گیریم. بی‌بزرگ‌تر. عید دیگر پلی‌استیشن-دو ندارد. فوتبال و شادی و خنده‌ی آن حیاط کوچک را هم ندارد...

بررسی تطبیقی ادوار موسیقی ایران و موسیقی غرب - بخش اول

تقی هاشمی

موسیقی ملل گوناگون همواره در حال تغییر و تحول بوده است، اما نقاطی در تاریخ هر کشور وجود دارد که این تغییر و تحول‌ها به صورت بنیادین در آن‌ها شکل می‌گیرد، که از جمله‌ی آنها انقلاب‌ها، جنگ‌ها و جنبش‌های اجتماعی هستند. با این حال به نظر می‌آید در کشور ما این قاعده صدق نمی‌کند. برای بررسی بیشتر این موضوع تصمیم گرفته‌ام موسیقی ایران را در سیر تاریخی خود و به شکل تطبیقی با موسیقی غرب، در چند شماره از نشریه‌ی ویرگول مقایسه کنیم تا از کم و کیف آن بیشتر آگاه شویم. در این شماره موسیقی دوران رنسانس و هم‌عرض آن در ایران دوران حکومت تیموریان مقایسه می‌کنیم.

کشورگشایی‌های تیمور، هنرمندان و صنعت‌گران از کشتار در امان بوده‌اند و نیز مسجد گوهرشاد در کنار ضریح امام هشتم در مشهد یادگار شاهرخ پسر تیمور است که از نمونه‌های ارزنده‌ی معماری آن دوران به شمار می‌رود.

به طور کلی موسیقی در این دوران پیشرفت چشمگیری داشت، به شکلی که کتاب‌هایی به شیوه‌ی علمی در معرفی دستگاه‌های موسیقی ایرانی و شناخت سازها نوشته می‌شود؛ بسیاری از سازها نیز مانند: دایره، قیچک، دهل، سرنا، دوتار، تنبک، نی و رباب یادگار این دوره‌اند.

فضای باز موسیقی و هنر در ایران و توجه پادشاهان این عصر به هنر موسیقی و همچنین نفوذ تم موسیقی سازی به جای تم موسیقی آوازی از غرب به شرق کشور و بالعکس باعث رشد موسیقی ما و به وجود آمدن دستگاه‌های موسیقی و سازهای جدیدی شد. پدیده‌ای که در ادوار بعد به‌ندرت شاهد آن هستیم... آنچه تا به اینجا گفته شد تأثیر حمایت سلاطین و حکمرانان از موسیقی در ایران بود که به شکوفایی آن منجر شد. اتفاقی که ما در مورد رشد و توسعه‌ی شعر نیز در ایران شاهد آن هستیم.

۲۰۰۰	۱۹۵۰	۱۹۰۰	۱۸۲۰	۱۷۵۰	۱۶۰۰	۱۴۵۰
راک	جاز	رمانتیک	کلاسیک	باروک	رنسانس	
پس از انقلاب اسلامی	پهلوی	قاجار	زندیه	افشاریه	صفویه	تیموریان

رنسانس (۱۴۵۰-۱۶۰۰ م)

غرب در حال تحول موسیقی از قرون وسطا به رنسانس است. عصر رنسانس، عصر تجدد حیات، عصر خلاقیت انسان و عصر فردگرایی ست و از موسیقی‌دانان و هنرمندان سرشناس این دوره می‌توان به «لئوناردو داوینچی» اشاره کرد.

در این دوران است که با صنعت چاپ، نشر موسیقی نیز بیشتر رواج پیدا می‌کند هم‌چنین خارج‌شدن موسیقی از دستگاه کلیسا و تمرکز بیشتر بر دیگر زمینه‌ها زندگی بشر از تحولات موسیقایی در این دوره است. آخرین نکته حائز اهمیت در این دوره زمانی خارج شدن موسیقی از آوازهای گروهی و پناه‌بردن به موسیقی سازی بوده است.

تیموریان (۱۳۷۰-۱۴۹۸ م)

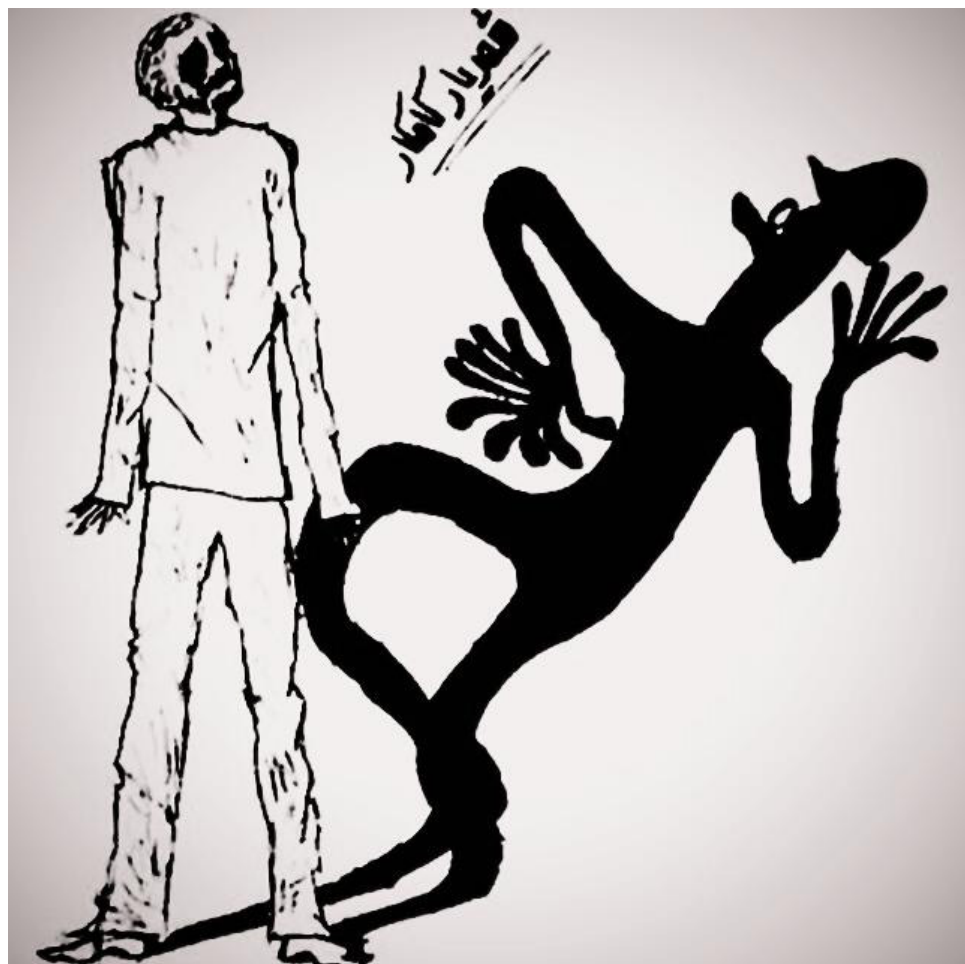
خوشبختانه در این برهه‌ی زمانی در کشور ما، موسیقی ایرانی شاهد پیشرفت چشمگیری ست، زیرا نوازندگان «تیمور لنگ» علی‌رغم خون‌ریز-بودن، ذاتاً هنردوست نیز هستند. حتا در

از علل دیگر پویایی موسیقی در این دوره رواج نشر کتاب در حوزه‌ی موسیقی بوده است. در این دوره انتشار و تألیف کتاب در بررسی دستگاه‌ها و بازشناسی، آنها به شیوه‌ی علمی، کمک شایانی به توسعه‌ی موسیقی کرد. اتفاقی که حتا شاید در عصر حاضر هنوز اساتید ما توجهی به آن ندارند. در کتاب‌های دوران تیموریان بعضاً به ابیاتی بر می‌خوریم که با وجود ۶۰۰ سال اختلاف زمانی با ما، به صورت ساده به معرفی دستگاه‌های موسیقی پرداخته‌اند، تا جایی که افراد کاملاً ناآشنا با موسیقی نیز می‌توانند متوجه نام و چیستی دستگاه‌ها شوند.

امروزه جامعه‌ی ما از فقدان کتاب‌های ساده‌ای که موسیقی را به زبانی ساده توضیح دهد رنج می‌برد. و شاید یکی از علل پایین‌بودن اقبال عمومی به یادگیری موسیقی ایرانی نیز همین باشد. در قسمت‌های بعدی به بررسی دوران باروک - صفویان و افول موسیقی در این دوره، جرقه‌های کوتاه اما درخشان موسیقی در دوران زندیان و علل سکون موسیقی در دوران واپسین می‌پردازیم.

گالری

شهریار کامکار



بهاریه

خواجه حافظ شیرازی

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی

که بسی گل بدمد باز و تو در گِل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش

که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

چنگ در پرده همین می‌دهدت پند ولی

وعظت آن گاه کند سود که قابل باشی

سردبیر: حبیب دانشور

مدیر هنری و صفحه‌آرا: آریا عامری

طراح جلد: صادق کاوه

ویراستار: محمد میرزاعلی

در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است

حیف باشد که ز کار همه غافل باشی

نقد عمرت برد غصه دنیا به گزاف

گر شب و روز در این قصه مشکل باشی

هم‌کاران این شماره:

شهریار کامکار/ شبیر امیرنکوئی/ علی فلاحت/ علی ایرانی/ تقی
هاشمی/ محمد میلاد احمدی

گر چه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست

رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

با سپاس از آقایان:

عبدی‌مراد، عموئی، شوشتری‌زاده، سعیدی‌نیا، سلطانی، صفوی، و
عزّتی

حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد

صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

و واحد انتشارات...

Virgool.blog.ir

